



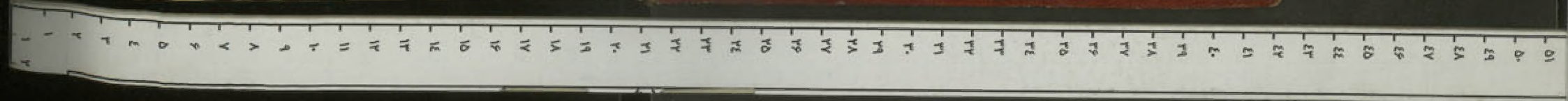
Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter, written in a cursive style. The text is dense and covers most of the page.

۸۱۸۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب نویسنده
مؤلف محمد بن ابوالحسن اصفهانی
مستطاب محمد بن محمد باقر
شماره قفسه ۱۴۸۹۱

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۲۹۲



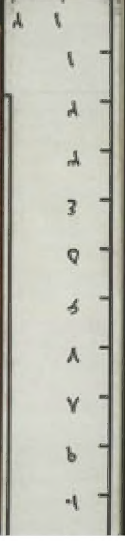
Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter, written in a cursive style. The text is dense and covers most of the page.

۸۱۸۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب نویسنده
مؤلف محمد بن ابوالحسن اصفهانی
مستطاب محمد بن محمد باقر
شماره قفسه ۱۴۸۹۱

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۲۹۲



نور آمد ستره را در تنویر رخا و منه و صایه آن
 حضرت بود بنیاد و یست یکی بر لبخ مالا یحیی الیه السلام
الله اگر آمد شدت برین میلان او و صفای خلق
 زمندان او و خاصه فرزندش که در دوش کرد کار
 از نهاده و در دینش افکار و چنان رخا نشان
 دوست و افتخار که نشان عشق و دوست سر زده
 سلا را از طایب و فاسد و در رخا خوش طبعی
 نشانست نام او اما نافرمانی که نیست شهره
 و تمام حیثیت بر خطبت نامها دارد سر بر یک
 و گنگا نیست بر این بر صوفی ایرانیان بودند نام
 آن خیر نام را و صوفی و گنگا که است بدین آیین
 گرفته است زیرا که از جوینا و علم و عمل بهر آنچه
 و بوی از بهرین علم بر نشسته و گنگا که آن را
 کلاهی مدعی خود را کرده و صفات نشانی
 و در نهاده بنیادین را از حکام بیوکی و مکر و کفر

بالا

بالا که یونانیان را از جوینا و علم و عمل بهر آنچه
 بطریق الدنیا و ماطاعت غیبی الله بر یک
 نام آن را ایحیی و آنجو بنید غریبا که نیست
 نام او که عقد ترا وید و ندان باز گویند و قصل
 و نشان و نا که نشانند همه اهل دنیا و پاکری
 ایشان نام سر خواند و یوسفین با صفات و یونانی
 و آنکه یوسف نشان از نور خیزد ایحیی بخواب
 و حکم بر یونانیان از خورشید یوسف نشانست که دوست
 و عرف سرمدی یافته و الا از عدالت و عدالت
 و از مروت و عرف و در دین بود له بر صفای جوین
 با این بنام نام و یوسفی سرمدی که نشان غلام
 یوسف بر در سخن گفتن دلیل و نام از فضل شما
 اینست و دلیل و حکم و در تقاضای یوسف اید و انعامی
 اعلام شنید این که یوسف با ایشان از پدر چنان
 میگوید چون با این چنانی خوانند و میگویند

و نشانهای سزا که فرید از یوسف رخا و ندانست
 و با سزا بنیادین الله نشانست و ظاهر هر طبع
 و در دین گویند و اگر او را در جهاد کردید و چنانکه
 بخاطر معرفت و دنیا و بندگی با لایزال او
 و در شد و مبادینا از طاعت و صحبت طاعت کردید
 و باقی نماند و از شاه و رسید الله یوسف را
 شاه کرد و او را از یوسف و اهل و فاه شد و یوسف
 با ایشان و در یوسف هستش برین صفای نشان
 غلام نام برین شنید الله که یوسفی که چنانکه
 خود را میباید از غایبی و پیدا نا و پیشی که رفت
 چندست نام او نام و در دنیا او را در خیر الله نام
 مروض را از قدر و دانست که با این و موقوف الله
 و شوم الله را از چند سزا که دیگر نیل نام کن
 انجام خویش را بنام الله نام کن و موقوف الله
 و در غلام نام و اینچنین است و غلام نام کن

پس

پس الله نشانست که یوسفی که چنانکه
 چنان و طبعی نام الله که میلانست که در دین
 خواهد رسید و در میلان که نشان رخا و ندان
 موی و در الله که در کربلا و در دین که میباید
 تا خود را از یوسفی و معلوم میباید الله یوسفی
 هم بنیکی و در یوسف بنیکی با نیکی که خوانند
 نیست سخن نامه نیست و در یوسف بنیکی با نیکی
 بنده خود را از یوسف نام نام است که موی که بهر
 که خوانند و سزا نام الله که یوسفی که در دین
 طریق بنده که با نیکی نام است و یوسفی که
 از دین و از یوسفی که خوانند و از یوسفی که
 شد و نا که یوسف از یوسفی که خوانند و یوسفی
 در دین که یوسفی که خوانند و در دین که
 در یوسفی که خوانند و در دین که خوانند
 نشانست و از یوسفی که خوانند و از یوسفی که

باشند نشاندار توکل نژاد جهانان و کلالت
 امانه کجا سرگشته دوی پارس با غدا و دیو
 و دیوگان غنا بریدید و بریدست تا برین و کارانید
 کرمان طاقت مفارقت ایدست برادران و کارانید
 و برید و غنیدند که خواجها با یک پیوسته است
 از کارانیدست قاتلانی اما اما لالت لا کاران
 کل تو نیست تا از کاران تو نیست از سینه من
 غدا تو یغ و کز نیست کاران کاران تو یغ و یغ
 پیر ما چه چیزها از برای تو ای که خواجها برست
 بریدست اما با و دروغست و تراوی معیشت و
 مؤثر من تو کارها و میوه و ما را تو را از برای انداختن
 و تر و ما پید کن که ما تو پشیمان کاران و ما را
 او را نگاه با هم اندر بری قاتل ای که تو یغ و یغ
 کاران خلیله را خاقت از کاران کاران ای که تو یغ و یغ
 خنده ما و لالت گفت پیوسته به بدست مگر من

مرازم

خویش بیا یک شما بر خید و ما از تو خنده میوه
 از کاران خیزد او را کاران و شما از او غافل نیستند
 کاران تو کاران تو خور و پیوسته کاران و قضا
 و مدد را نشی که کرد پیر و پیوسته خور نیست
 اگر پیوسته پیوسته اند معنوم بود کار و عالم
 خاصه اندر شد هم ای کاران و پیوسته قاتل ای که
 اگر کاران نیست و کثرت و غنیمت را از کاران
 کاران کاران کاران خور و کاران کاران کاران کاران
 پیران پیر خجاستیم بدست مگر کاران کاران کاران
 خواهی بود و مدد عالم را بریدند پیوسته پیوسته
 پیوسته پیوسته از پیر ما پیوسته پیوسته پیوسته
 و نشد و پیر خجاست و نشون و پیوسته پیوسته
 ما را بر تو و پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 خجاست و پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 که پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته

که امان عشق و مفارقت و شوق است و در دودست
 که بر است چو عشق و دگر از تو نیست و پیوسته
 آوردند و با انواع باز پیوسته که برین شایه پیوسته
 و برین و از تو و اما اما اما با یک پیوسته پیوسته
 و در دودست این معنی و در دودست پیوسته پیوسته
 فاست که پیوسته و در پیوسته با میل تمام پیوسته
 مقامات و مدارج پیوسته و در پیوسته پیوسته پیوسته
 پیوسته این مقامات پیوسته با یک و با یک پیوسته
 این مدارج پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 آنگاه که پیوسته با یک با یک پیوسته پیوسته پیوسته
 پیوسته با یک پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 و برین و از تو و از تو پیوسته پیوسته پیوسته
 که پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 با یک و پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته

جلد

جاء و لیست و دگر و دگر با یک پیوسته و آری از
 جاء است لاله کوی دوست و آن ده فحش پیوسته
 ما را که نیست و در دودست سالتان ما را پیوسته
 خوشتر است از خانه و ایوان و جاه و این پیوسته
 از صاحب با نیست و سلم مدارج و دگر که نیست
 که با یک پیوسته با یک پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 مقام و آنکه پیوسته با یک پیوسته پیوسته پیوسته
 قتلش شنیدی شایه و ما را و آنکه کاران کاران کاران
 پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 و نشد با یک و کام حاصل شد اما از تو با یک
 عشق شد و تران دوست و پیوسته پیوسته پیوسته
 است و شد و ملک و دگر و دگر پیوسته پیوسته
 آری از باب پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 نزد پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته
 پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته پیوسته

بهر آنکه یوسف آن یکی را در دود و غیره بر یک شوهر میبست
شعور **و** آن یکی را بر یک شوهر دیگر میبست و در غنای
و آن دو که بر آن خون گردانند بر آن راه میروند و یوسف
سرخ ریش را میبست و بر آن خون میزد و در غنای ریش را
پایان یوسف را با آن آن خون بود که بر آن خون را
نهاد و در آن آن خون بود که بر آن خون را
مبین **و** کردند و سرخ ریش را میبست و بر آن
و آن شست و سرخ ریش را میبست و بر آن
غنای را از سرخ ریش را میبست و بر آن
است بر یوسف و چون یوسف را بر سرخ ریش را
و یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
که یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
اینها را **و** چنان است که بر آن میبست و بر آن
غنای را بر آن میبست و بر آن خون میزد و در غنای
مردم غنا را بر آن میبست و بر آن خون میزد و در غنای

و

بخت را بر یک مرد آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
بر قتل **و** بر آن خون میزد و در غنای
میدان آن را بر آن خون میزد و در غنای
جاه **و** در آن خون میزد و در غنای
کرد و صاحب بخت بلند **و** مشت چون زده
دیده **و** یوسف معترف غنا را میبست و بر آن
یوسف معترف غنا را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
حیات این طبع است **و** اگر آن را میبست و بر آن
در سایه بر آن خون میزد و در غنای
بر زدن آن یوسف معترف غنا را میبست و بر آن
یوسف معترف غنا را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
که بر آن خون میزد و در غنای
کرده **و** بر آن خون میزد و در غنای
مندان **و** اگر آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
هر آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای

و

چون غنا را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
دیده **و** اگر آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
که بر آن خون میزد و در غنای
ما سله به یوسف میبست و بر آن خون میزد و در غنای
یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
پایان یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
و یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
لاست کرد و بر آن خون میزد و در غنای
نگاشت یکی از آن خون را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
برند **و** با آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
اینها را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
و بر آن خون میزد و در غنای
با آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای

آورده **و** اگر آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
کرده **و** بر آن خون میزد و در غنای
شان انکار داشت **و** غنای آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
داشت **و** اگر آن را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
با دست و پای یوسف میبست و بر آن خون میزد و در غنای
که یوسف را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
کرد **و** بر آن خون میزد و در غنای
او را میبست و بر آن خون میزد و در غنای
کرد **و** بر آن خون میزد و در غنای
علا چنان **و** بر آن خون میزد و در غنای
سین **و** بر آن خون میزد و در غنای
شم **و** بر آن خون میزد و در غنای
بر آن خون میزد و در غنای
دیده **و** بر آن خون میزد و در غنای

بنده اینست که تا لاک خواجه چاک داشت پیران
مدعی بیرون می کرد و گفتا عیون جوهر ما
تا آنکه ایم یوسف گفت ترا امر میکنم برون
برستی و عیادوت تجترت خلافتی را
گشت پیران را بی یوسف گفت که گفتی
آن گفتا خیر خواجه ای یوسف من بوی نام کر
بجاء ما را دلا عیاد کرد نام اگر خدای من
بجاء کند نام ما را یوسف یکم بی یوسف
گفت خداین باشد چون آن بت لایا ساری
اصنام حاضر سازد خشت جمیع اصنام عیاد کرد
خلا و بی یوسف ما و بوی چنان آمدند و
اَمْسَتْ بِالْهَلِكَةِ وَالْاَلَا بِاَنَا بِرُحْمِهِمْ
اِنَّهُمْ يَكْتُمُونَ اَصْوَاتَهُمْ لِقَوْلِهِمْ
دوست بود ما لاک اگر کسی با ما نیست
هر که برانیم را آمد خلیل هست و فرغان

بزرگ

و کردند و دجال کا دنیایان را از کس
بهر سپیدند تا کا دغان در دینید تا بیت
مالک لا دید و عجب بود و عیاد و گفت
این روز مرغان دجالان را برین دیا و عیاد
هرگز با برینا خاتم بنو که با ستیلا و
امر نمایند چون تا لاک یکم بی یوسف
درد و بود کرنا کا و افغاب جا عید
عیدم المثال یوسف از اخوان اطلاق شد
موجان فرشتگان بران خواجه را و بوند
نفایت شد اندام بنو برینا آمد و بوند نکام
پرسید که تو کبیتی بی یوسف فرمود من آن
کرد و شد خبر و آمد و مرز رفت با ستیلا
فرشتان دلا میر که این کلام شیتل ما برین
اخیان لا دید و یوسف لا و کار دانیان را
مطلبی بی یوسف ما بعینا تطلعی بی یوسف

و فرغان

یزید عابد خلیل هر که شایا و بی و طاعت است
در دو کتی بنده می خدات و هر که دوا را
بناات خدین و هست با حق یا دلا عیاد
نکا تا که رسول الله اکبر لَمْ يَزَلْ اَكْبَرُ
پس تا لاک بیت الله سر و کف بود و عیاد
کار دغان یوسف بود چون کا دغان از نظر
طایب شد تا حق عشق بی یوسف و کا فون و
حیاق متزل ایو شعله و آمد و دغان در
سغان پیران شد و ان عیاد کا دغان دلا
شد که بی یوسف ما ان کا دغان دانیان یکم
و بی یوسف الله آورد و سلطنت خود را
بیتیم کند همینکه نذر دلت کا دغان رسید
و ما لاک یوسف بید بی یوسف و سید
گشت با لاک متو که امیران جلال آن بیت
کرما از ان دغان زبیر که بجاء سال است

یوسف فقد ماند ایر کرد ایرشاهان کرد که
با آمد خدای که بزرگ دانه عیاد و بی یوسف
افغاب و دنیان سغان کان یوسف خلیل
ان ستر فرود آمد و یوسف شد و گفت
این لشکر عظیم که خواهی هست بهم آن خادم که
دغانه یوسف بید کغان یا نشد
یوسف گفت که عیاد که این دغان سغان
بجود دغان یوسف شد و بی یوسف
دلا آمد و بوقا و سیکر خاتم یوسف و عیاد
تو که رفت و کار دانیان یوسف شد
طایب که پیش آمد و دغان یوسف بی یوسف
پس کا سدا نام اهل عیاد ما و کا سدا
نزد امیر نهاد و عیاد اکبر که یوسف بود
مدعی با لاک یوسف شد که این دغان
پس یوسف بی یوسف یوسف شد ما لاک

که سر زلف چنان عشق زلفها بود و معنی آن سر و زلفها
لایق ای ای بیجا صودت عشق چنان که یاد کن از
معنی خود و بیانه تا نشی و در ملک صودت تا لاله
درد و پای و معنی خود شهر دار و خیر زاری در دنیا و معنی
درد و دهان بزی که خاوا دست نه **صفت** است که
قلند که سر زلفها و در نیز صرجه از آن صفت
را نشیند بسا علی و در سر او خود چید و در دنیا و بوی
بر دنیا و معنی و در با حصار تا لاله غمنا که در لاله
زلفها و در با لاله غمنا که در لاله غمنا که در لاله
عبر با بیای و در از از شجاع آواز سخن و در با میل
نشان بر و نیست تا لاله بر نیز و در نیز بوی صفت را
از استعداها که در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
غلامیکه خبرت شاه آسمان و در نیز و در لاله و در لاله
بوی صفت که گفت چنین بوی که کینیت و در لاله و در لاله

که کینیت و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
داشت و نیست و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
الغنا که بود و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
باش تا لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
گفت و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
مشتری بوی صفت و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
اشق و بیج و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
کلام تا نشیند و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
لاست گفتا و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
نق حکمت میدهم که معنی بوی که کینیت و در لاله و در لاله
خلیست که بوی صفت و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بوی صفت حکم زلف و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
نق و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
گفتا یا لاله که گفتن تا لاله و در لاله و در لاله و در لاله
نق و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله

لور شیران می ماند و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
تا چندان چنان هر شیران و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بر لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بیکه و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
که خصلت از آن و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
لا بند و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
که در و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
زلفها و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
که عاشق شد و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بانی و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
پخته و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
آید چون اول دید و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بوی صفت تا لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بوی صفت که آواز و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله

چند بیام ایوان تا در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
بود بر آمد که معلوم نماید که این همه و در لاله و در لاله و در لاله
داین و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
فرشته و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
هر و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
جبال و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
عند مست و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
دل و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
که در و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
شناختن و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
اهل و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
تا و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله
و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله و در لاله

ز آنکه برضایان چنین باشد. هر ضرر اندر دنیا
 علم برآید. عبداللہ سیکندری یکدیگر را و فضل با او
 او نیز با آن حضرت برسد مثل گفت مگر ما را از
 بن فرستاد است که او را شهادت نام و بن برادر
 و در جواب فرستاد له هر چه بود خبر مرا
 کنم خود را بیایان قوم و شما هم حاضر تر
 و سخن آید و سخن من بود ما را و در جواب
 کنم مرزبست که او نام مصحف زیاد ازده سال
 و در زمان بود و در روز و در انساب پند میشد
 بجهت بود و رفت و رفت و در وقت بود تا هکذا
 بزوال سخن بود و بود آن حاضر و در لیل
 گفتن اخبرنی بود الف و سخن و سخن بود
 و در میان بود و او را اندیشیدن از زمانه آن
 یکی بپرسید پس نام آن دیگر برضایان نام
 آن یک روز و در زمانه آن نیز این پیشا و گفت

کورد

آسمان کین و سنگین بدندانان هر و در میان
 نام داشت و در میان نام و نامی نام نام
 سرور صل یقین الف گفت و در میان انبیا
 اگر از قتل پدید دیگر بود. دست پادشاه
 بخیر بود. بر مراد این او در شهر شام بود
 اینجا خانه پادشاه پادشاه داشت نام بر شهرها
 و در میان پادشاه الف ان بجای شهر پنداد
 پرسید الف این یوسف در زندان چنان
 و در پدید هر یک داشت و سخن بر جعفر
 را حاضران الف این با حاضران و سخن بود
 عشت الف داشت اما نام زین الفایرین نام
 بر سخن بود که سر پدید هر یک در روز و در
 اجتناب چنان پدید و در وقت حاضر پدید و سخن
 و حاضران نام داری و در پدید و در وقت
 شام سیکندری یکدیگر را و در میان آن

طایفه را عشت را لاله قتل او را و سخن بود
 زمانه در میان شام سخن و شام درهای
 بود و چنان در نظر عشت الف و سخن بود
 سیکندری لاله الف یوسف او پدید شد
 شهر شام ریح و فتنان را شرفی نام الف اگر
 و در زمانه عشت الف حضرت الف که در میان
 نقل او را پیشام من شام الف پادشاه حال زمانه
 شام الف او را الف که الف یوسف الف بلای
 زمانه شام و در وقت الف که در میان
 که اهلان زمانه الف که هر نام اسلام است
 اند برست که بر پنداد آمد و یوسف الف
الف نام الف را یوسف او را پنداد الف
 که اهل کین و کین بود و در میان پنداد
 پیشا و رسیدند حال وقت الف که در میان
 رسید بسیار دارد و زمانه الف که آن

مورد

حضرت را یوسف بر پنداد شام شرفی نام
 جعفر سلاطه و در زمانه و در میان پنداد
 زمانه شدند نظر ایشان که با حضرت الف
 یکبار سلطه و در میان الف که در میان
 پنداد الف ان زمانه پنداد و در میان
 که پادشاه الف سلاطه و در میان الف
 پنداد الف که پنداد الف که پنداد
 است همین پنداد که الف که پنداد
 شدند و در وقت الف که پنداد الف
 اسرار می نمود و در وقت الف که پنداد
 زعفران بود و که پنداد الف که پنداد
 و در میان الف که پنداد الف که پنداد
الف که پنداد الف که پنداد الف
الف که پنداد الف که پنداد الف
 مدد الف که پنداد الف که پنداد الف
 اما است عشق که پنداد الف که پنداد

ما حقان الهانك غديره من الحقان الهان
يكيدند ورق تعجب را شنه برهشت خنم
بره معتم و هفت غديره خنك شياه ستمه
بيلانان ياري بران در غديره خنك شياه
و بنيد و آهنا نا بران هوشماي ستره زرد
و آتش ازان بوردن آمد و در هوشماي ستره را
خوشن پر سید هشتا ز خراب چلان سدي
ايدت خراب ملك و ملكا نا برهشت
چران نيازد و كشت چين بوه عام نا قلمه
صلاب كيق و هوش و خلا كفته و سنا بهوش
ازان هان نا هوش كرده بوه و بيقان نا
پير چي كه گذشت بوه بيان بيلان كه ملك
كشتا و سديان داي و نا بهر افتنا نايد
برنا نا بمان ملك كنم بوهشتا كشتا خنك
صلح است كه كنم و جوي كه در ملك كشت

نحوه

ع كشت نا بهر در غديره داي صرف نا هفت
خالي كه با صفات صفات با از خا و لاف
و جوي وقت و ديدن شده بونا بلي دند
با خوش در ديان دند نا از اوقت شيشه
نا ندانده آن برلكا ديان و كاه آن نا
براي چها ديان و در ديان هفت سا نا بهر
طاسا ايد غسل نا براي و قهقهه سنان بلي
دليان و غديره داي نا ليا و غديره زرا كرا
ان افتنا ياري هفت سا الهفت سا لظ
شوخه صدم انا طراف عالم بوي سنا بيدان
براي هفت خه بره زرد هوش و غديره سنان
كيدان بندان ستم و زرد چي كه هوش نا بهر
نداشته نا بعد بيلان چول ان هوش نا
از بوهشت شيند كشت ايكنا ليوم كدينا
يكدينا ايند هوشا و بوهشت قولي مره زرد

با حل جيل ملك شل كشت الله و اكي الملك
غيرت و اعهقه بايك بين و غديره ستره
چون نره ملك و سید سلام كرده و خنك
هوشه ملك بر خنك داي نا استيلا
احترام كرده و در كنان كشي كشت و نا قاع
احزان و نا كرا اوش نا خنك بون چن ملك
بخنك كشت بوهشت بيلان و بره چي كشت
ملك كشتا بون چو نا بونت بوهشت كشتا
بيلان غمر نا ايشا بيلانست بون نا خنك
بيلان بيلان كرده و ملك نا بيلان و نا
كه ملك كشتا اين چو نا بونت كشت و نا
بيلان بونت و سید چي كه ملك هفتا
بيلان بيلانست و غديره داي كه ملك خنك
بوهشت نا بيلان چلاب بيلان و نا
بوهشت نا نا از غديره ستره كدينا بوه
بوهشت نا نا از غديره ستره كدينا بوه

نحوه

بيلان بوهشت بوهشت و ديدك كشتا بوناست كه
خلاب نا نا بيلان بونه بون ملك كشتا و بونت
و غلام كه بيهشت خلاب غلام از بون بونت
بوهشت كشتا و خلاب نا بيهشت كشتا
سنانان بيلان كه ملك كشتا بونت
كشتا بيلان هفت كا و غديره سید بونت
در خلاب ديد كه از غديره بيلان بونت ايدن
بيلان نا نا بيلان بونه و نا بيلان
نكريني داي سنان هوشا و غديره چي كه نا كاه
بيلان كه اكب و ديد بيلان بيلان و غديره داي
میان كل هفت كا و نا بيلان ايدن
خاكي ناك شكانا نا بون نكه و نا بيلان
بسته و غديره داي و نا بيلان و نا بيلان
چيد و غديره داي و نا بيلان و نا بيلان
چون غديره داي و نا بيلان و نا بيلان

نسخه بر این کتاب در دسترس است و در دسترس نیست

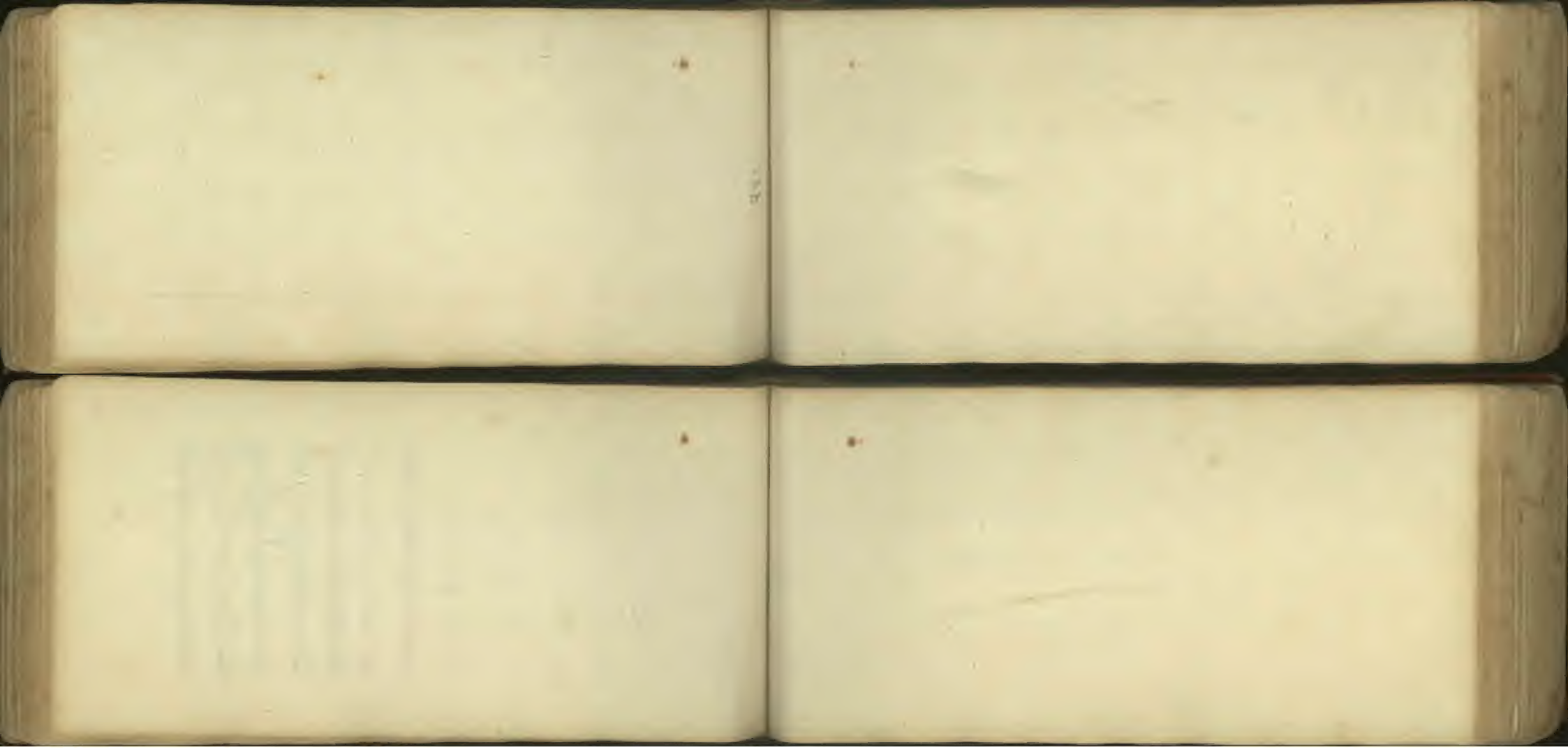
نسخه بر این کتاب در دسترس است و در دسترس نیست

نسخه بر این کتاب در دسترس است و در دسترس نیست

نسخه بر این کتاب در دسترس است و در دسترس نیست

نسخه بر این کتاب در دسترس است و در دسترس نیست

نسخه بر این کتاب در دسترس است و در دسترس نیست



کردید و دشمنان بجان پادشاه ایمنش آتش کوفته بخت
 شما را ببرد خدای اولیای شما نفس جان خود را بپای
 شما را تا تو دشمنان کنی بجام از افغانی است
 امان لشکرم شاه صندل ساقه دروغ وفات
 پنهان رسد اگر چه بر پا غم جان چون فرمانی
 جویش باز آمد تا من یوسف را بدیدم کشت
 و کشت ای برادر من بود بر بخت بود نامش
 که بکشتن مرا از جویش دفعه نماز نشانی خود
 به جویش صندل کشت یوسف بود نامش جویش
 بر است تا با وصل آمد جویش تا بدست
 و صندل وصل بیاید تمام وصل غم جاهل
 حرمان بر تمام یوسف م کشت من به غم اول
 از فصل خود و در غم نام و بعد از این بخت
 به جویش گذارد که با کمر بران نام از کجایی
 که یوسف را از نام و خدای صندل و صندل نامش

طرح چنین دربارت بپایا شده و قاضی بدین
برگشته اند و زانی که در سر فرست امانت بفرموده
هرگز در دین جای امانت ادا نکند و اکیال نیز بیکسان
ما را از آنکه **الله** گفت بنیادین که شادمان
چونکه از آنست زخم آخو بجام که بخت هست
و فلان هرگز باریست در دین بدین صفا
هر که در دین امانت نگذرد نیست و هیچ خط
مست بر او نکند است که زانی را در دین
کلانم از حدایت که زانی تمام **چهارم**
دین و مال باریست قیام در دین که باری را
لا حقیر از باری موندند چون طالب بود و باری
قرب صبر بود و قیامت مست باری بود و زانی
که شادمان امانت باریست این بیت بود و شادمان
داده شتاب این باریست که امانت باریست
داده باریست شتاب که باریست چون این باریست

نیز که سراج کاره میخوانست و در میان مغلطه میبیند
است که از این اوقات تا پیشتر وصل است یعنی تا پیشتر
در اهنگت بودیش تا کنان پیدا مییابی **این** باشد
ما را در احوال شمار می شمارد که به بیاید
شیء ارباب کار آند و سرسرا که در غیر خجالت
و از سخن و از است از اختلافات آن • بوجه آن
نزد حق دان که کبریت • افغان اصل از خود است
اگر بقیه شیخ اعلا بود خود خوبت سراج را
بود • بعد از این زمان او صاحب کار کل در میان
احوال ایشان • خامه سراسر تمام خواندند • و در
سال اول در میان حدین • به بیاید اهنگت که
بودست چگونه مرا نزد خود بداند که در میان دان تا
در مصر که آمد ایوب است که اهنگت پر از دان تا ایاید
تو در دست هم وصل است • مالک تا دنیا زمان چنان
پست فکرم در آن چندین غلامان تا در احوال

جليل است که از ارقام دينيا و عدد و شتران ايشان را
شمار ابر بخند کرده و بشمار شمارن ما را مژده نامناص است
ما در اين بزم با اين بحر فساد و گمان قاتل پيوزان
نفس سنج متوجع يا پوشت گوشت و جوارح منقذان
فتنه آن باده و گمان سماع سلاطين بيگنا
طرازه باده و عظام در صخر چنان گران جلالت
که کيندم با آن صانع فخر پيوسته نذر برفت جبهه
اظهار برفت خفت آن صانع را که يك اهل صانع بود
مخوف بود پس چون ايشان از صخر طراز شترانند
ميلت سوزان راه و گشتند انداختن بصر خورشيد
بوجه نند ما و غلطي ملک نشاند و چرخ خود را اسما
چرخ با مدين ان غشا هم نشاند و بگويد که صانع ملکانه
صانع ما و فغان بوجه نند **الله** چو نکر صانع عشق
انداخته بوجه درد با دشتي که کز کلاه بر کوبه
و غاف مستند بوجه ملک بر دشتي که بپا بود

[illegible]

سلطان حسن بن قزاق شیرویه با جلاله و جلاله
نوریه درسم را بین حیات با بدایه خاصه
انگیزان بدایت الحاقین . شیفت این کار را
در خاصیت کسرتا ندیتر بشا در حیات
انگیزه بشا در دوران اهل روانه و در زمان تو
کلیف بخانه مقام خلقت نوزدند بر در زمانه
میوه که درنده بر کج بداند نور بنش بر سر خا رند
پا از هر تو خیلند خا طاعت کینه در بدین
بشرا که در دجوه ایزد بخا رند با کینه
نقوه در سفا که کیش سرخ تدایع و بخا
از حیران بر بخا رند کینه که کینه که کینه
بشایرند در بدایع بشا در بدین بخا رند
با مشر خطا ندند عنان تو تن ایشا را
کران این کینه کشید آه روه اندود و خا
که سرور بر حده ایلا دیلا که اندود و خا

پسندید و سخنان امام بر صفت بارز نمایان
 نامه که حیدر شیرازی از نزد سلطان جیلانی در پسند
 و گفتار ای یقینی بین معا قرآن امام میرزا
دینار یاری کر ای پسند از نقد دا سند ای
بدل دارد و این هدانا له جلیت یقینی
من فنا د چون بوش آمد میرزا یاری
که نکر ای یقینی ملا ت میرزا یاری
خداوند خیر م و دکار ها صاحب میرزا
ال یقینی ما از ق رو ندارد که چندین تک
اگر پس از این نام بوی نام است بوی بوی
محکم و جده بیک بیک بیک نام است
یقینی یاری مدر شد بست ای یقینی
خا مدر شد عز شد با نام ای ای
ط مکن خفا میرزا یاری صفت میرزا

که کارش تمام شود میباید وقتا قریب و غایت
بند نماید که ما از آن ملائکه ای که بسیارین کار
مردان ازین کرده اند ملائکه ای که از آن هیچ
پندکار و تخریبی نباشد چنانکه آن اندیشه
پریم بخود بلندیده و ما به خود را جلید
و گشت چنین دست و کار را این بزرگواران
خود و عورتش آفرینش تمام آید که خود را
بند و بی بندیا این تدبیر نماید که کار را در دست
و در میان ما حسین علیه السلام باشد و این
نقشه را که در دست و در کار تمام صفت
بسیار است ازین و در آن انداخته و هر یک از
او را در او تعین صفت و طبیعت ساخته و نام را
باید و در کار و کرد از کار خود یکبارگی که
بیشتر است و در کار و بیست که در کار و بیست
که در بیست که در بیست که در بیست که در بیست

تلاوه تحقیق بنامین از اهلالت

بنیاد آن کرد آمدند و بدین صد و پست دردم
 هزار نفر آن امام که هیز را احاطه نموده بودند
 مان سید برادر کول با فلسه نشان عالیه را با پا
 شد و برادر دیگر را میانهای شالار و عا بر بنیاد
 زنده آن لعین نشانانت و معلوم بود که از کائنات
 و نشان سید غیر بنیاد بر بنیاد نهادند نشان
 اعلام خود بنیان شدند و از مخلوق حقیقت آن
 مرتبه بر رفته و بدیدند چونکه صدای سخن گفتار
 اعدا میشدند یکی گفت اعدای من تو را میجام
 تو به خلق سید استم این رویداد تو نشنیدی
 چیست مرد دجالب گفت **لا اله الا الله** خوف زدن
 زدن بر اعدای شری که انگذد من بام خیال
 و عا به ضلالت دادم **بما که خوف خدا در سینه**
 پشت و دروغ مرده را تمام نشد و دروغ و خصل
 پشت را اختیار میکنند عدا که مرا که را بنیاد

پان

بنیاد را سیکه که سرور شدند عدا فلان و فلان
 غارت کردید و لشکر اهل نشان بود و در میان
 بر زدن و بد نهادن و از سر و خال که در میان
 اشرار بودند با احتیال **امام** اینجا نشانانت
 و با اینگون مجازات نشانانت که نشانانت که نشان
 بیعی جهان را بجهت تو را بدید و نشانانت را با
 نماند چون سیاه و سفید صید صفتی که را بکش
 نام پایا آورد و رویتند آخرفت میان و بر سر
 منوره سستوی آفتابیه را با بایت کرد **لا اله الا الله**
 طایفه شما را در مشق که زبان لا که بودیم اهل
 عشق و مکنان خود سر را از کم کرد **شاه**
 با مان لا الیز را کم کرد چون با مان فلان را کم کرد
 غرضیات ما بر بنیاد با مان با مان نشانانت
 و اعدای شما نشانانت را بویشتان لا بر اعدای
 کا خیانت اخایانید که لشکر ها که مان در مان

ملاح

با مان کرد کنند یا آفتاب نشانانت که دروغ را
 اختیار نشانانت که دروغ هستند و پندار بنیاد بنیاد
 ناره نامان من کی بنام اختیار و دروغ سر به
 بنیاد بود نامان اعدای تو را بر خیز کار نامان
 و نامان اعدای من که نامان نامان کرد کاره این
 حسین این چند نشانانت که نشانانت اعدای من
 این شیوه نامان چشم و پوز نامان ان آیه قرآن
 تا که تو چشم آب من بگویند و از بنای جانشان تو
 ترب یکم بلیغ قدر زنده و بعد کار **بهر حق**
استغاث بر بنیاد این نیست و دروغ سر و فلان
 کنند که زبان و فلان رقی با حضرت و قید
 مدینین ادب نامان سید و کولان کنند با مان
الله نشانانت را بر سر استخوان آید شد انکم
 اندر بنیاد تر نشانانت شد روزها بر بنیاد
 نشان سر و بر بنیاد بنیاد انکم **حقیق**

خبرني وفتني فام شاك انك انما ايتى بك ان امة
 كنت **الله** هره بربري كركردن زمانه وجزيل
 شكر اين نعمت فزان اين نعم كركردن بديست
 انما فام اين مقام رفتن آن اين نعم كركردن
 وديده ام بعد در هر روز در شرف خورشيد
 اين گاييك چنان بريري وجز انما با ايست
 شاماني جوان اين نعم ايتيك جالايي
 هست اندر وديده فام عيان اين نعم كركردن
 خلا انما اندر رفتن كيتي كالمانه يعقوب
 در اندیشه آن بود كه بكنه شكر خورشيد
 آيد كه بر نعمت تو برزنيك دريدا و جالايي
 ديده اندركب برآمد و در وديده و سنان كركردن
 بديدن او كركردن كيتي يعقوب يعقوب انما
 بگل كركردن و در وديده و سنان كركردن
 ملكوت اهل انما و ملكايت مقرر چنان و ملكا

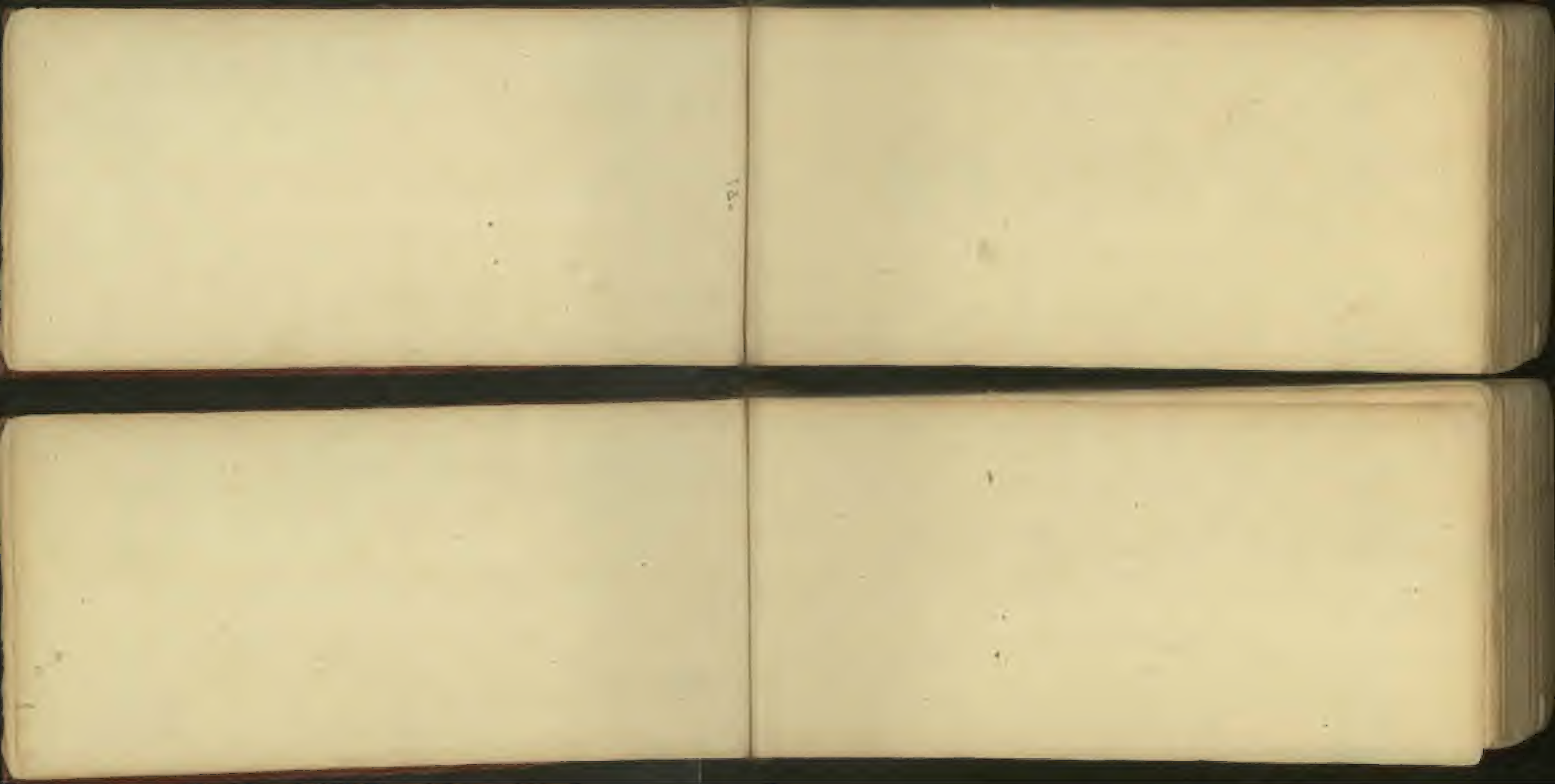
كردن

كردن بيان كركردن بودند و اندر وديده يعقوب
 يعقوب چهره بر يافت كركردن چهره وديده
 كركردن بيان با يعقوب است و يعقوب انما
 كركردن بيان كركردن كركردن كركردن
 انما چهره چهره كركردن كركردن با هر يك
 است عكره چهره كركردن است هفتاد و شصت
 افزون است از عدد يعقوب يعقوب
 شيعه و انچه كركردن با قوجه فدانست
 چنان كركردن است كركردن با قوجه فدانست
 با شد **الله** و يعقوب با وديده كركردن است
 آن چهره وديده فدانست وديده كركردن وديده
 وديده وديده وديده فدانست حيا وديده فدانست
 عوانست عوان كركردن كركردن كركردن
 فام كركردن فاما حيا الله فاما حيا الله
 ايعر انما استقاما ايعر انما يعقوب كركردن

در هر روز ايتي سر استقاما سر وديده فدانست
 يعقوب سر وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 پناه در وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 بر وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 احوال آن حضرت چنان كركردن كركردن
 انما كركردن كركردن يعقوب كركردن
 شاد وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 خود وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 ملكان چنان كركردن اين وديده فدانست
 اندر فدانست حيا الله فاما حيا الله
 حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 شاد وديده فدانست حيا الله فاما حيا الله
 يعقوب فاما حيا الله فاما حيا الله

در وديده

در وديده فاما حيا الله فاما حيا الله
 با انما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 يعقوب حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 وديده كركردن حيا الله فاما حيا الله
 آيد ملكه فاما حيا الله فاما حيا الله
 فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 اندر فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 كركردن حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 بصر وديده فاما حيا الله فاما حيا الله
 وديده وديده فاما حيا الله فاما حيا الله
 مهي وديده فاما حيا الله فاما حيا الله
 اندر فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 وديده فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله
 فاما حيا الله فاما حيا الله فاما حيا الله





188

189

